نه می نوشد نه هرگز جام گیرد | نه شب خسبد نه روز آرام گیرد
بجز شیرین نخواهد هم نفس را | بدان تلخی مبادا عیش کس را
مرا قاصد درین خدمت فرستاد | تو دانی یک بیک کردم تو را یاد
ازو در گونه گونه در همی سفت | سخن چندانکه میدانست می گفت

جهین با نو جوابش داد کای ماه | بجای مرکبی صد ملک در خواه
بحکم آنکه آن شبرنگ شبدیز | نگاپویه بس تندست و بس تیز

بنابد گر سر شدی و تیزی / کند در زیر آب آتش ستیزی
وگر بر وی نشستن با گریزی / نه شب زیباتر از بدر منیرست
لگام پهلوانی در سرش کن / بزیر خود ز ریاضت پرورش کن
زخ گلچهر چون گلبرگ بشکفت / زمین بوسید و با گوران خوش خفت

رفتن شیرین بطلب خسرو

بیرون آمد ز درج آن نقش چینی / شدن را کرده با خود نقش بینی
جو برزد بامداد آن خاور چین / بدرج گوهرین بر قفل زرین
جو شیرین دید روی مهربانان / بجربی گفت با شیرین زبانان
شتابان چین بخدمت سر نهادند / که بسم الله بصحرا می خرامم
بتان از سر شقایق باز کردند / وگر گون خدمتش را ساز کردند
بسان سرو بر بالا ایستادند / بگر بسمل شود صید بدامم
که رسم آن بود آن صحرا خرامان / بصید آیند بر رسم غلامان
بگرد اگر کلاهداران چون نوش / قبا بستند بگر آن قصب پوش
بصحرا می شدند از صحن ایوان / بسر سبزی جو خضر از آب حیوان
همه برگرد شیرین حلقه بستند / جو حالی بر نشست او بر نشستند
سر انجام اسب را پرواز دادند / عنانها را بمرکب باز دادند
دران صحرا روان کردند رهوار / وزان صحرا بصحرا های بسیار
جو مرکب گرم کرد از پیش یاران / بروی افتاد از آن هم تنگ سواران
تب لشکر شکن بر پشت شبدیز / سواری شد بوده مرکبی تیز
بسی جون سایه دنبالش دویدند / رسایه در گذر گردش ندیدند
کمان بردند کاسش سر بسر بست / ندانستند کو سر در کشیدست
تخستین تا شب و مسار گشتند / بهوبیدی هم آخر باز گشتند
ز شاه خویش هر یک دور ماندند / تبن رنجه بدل رنجور ماندند
بدرگاه جهین بانو هم از راه / شدند آن اختران بی طلعت ماه
بدیده پیش تختش خاک رفتند / بتلخی حال شیرین باز گفتند
که سیاره چه شب بازی نمودش / تک طیاره از ما جو ربودش
جهین بانو جو بشنید این سخن را / صلا در داد غمهای کهن را
فرود آمد ز تخت خویش غمناک / بسر بر خاک و سر هم بر سر خاک
ز شیرین یاد بی اندازه می کرد / بدو سوگ برادر تازه میکرد
بآب چشم گفت ای نازنین ماه / ز نرس چشم بدت بر بود ناگاه
کلی بودی کدامی خاک افکند / ندانم بر کدامین خارت افکند
چه افتادت که عمر از ما بریدی / کدامین مهربان بر ما گزیدی
جو آهو زین غزالان سیر گشتی / گر شاکدامین شیر گشتی
جو ماه از اختران خوله دجدا / بخورشیدی چنین شاها جدائی
کجا سرو تو گر جام چمن داشت / که هر شاخش رگی با جان من داشت
رخت ماهست تا خود ناگه یابد / منت گم کرده ام ناگه یابد
همه شب تا بروز آن گریه میکرد / غمش بر غم فزود و درد بر درد
همه لشکر بخدمت سر نهادند / بنوبت گاه فرمان ایستادند